

یادی از دکتر حسین ضیایی

نوشته پری ایرانمنش



التحصیل شده‌اند. پایان نامه ایشان بر روی حکمت و فلسفه اشراق متمرکز است. حکمت اشراق یکی از برجسته ترین بخشهای فلسفه ایرانی است که از آئین کهن زرتشت بهره فراوان گرفته است. ایشان تاکنون چندین کتاب و رساله درباره شیخ اشراق (شهاب الدین سهروردی، متوفی ۵۳۸ هجری، ۱۱۵۹ میلادی) و فلسفه او، همچنین موضوعات دیگر به رشته تحریر درآورده اند و در چندین دانشنامه مهم دنیا، مقالاتی در مورد فلسفه و عرفان نگاشته اند.»

امید باناباوری، به حرفهای آنها گوش سپرده بود، گویی کلمات را می بلعید و در دل از اینکه چندترم شاگرد ایشان بوده، به خود میباید. همانجا عهد کرد که به خواست استاد در رشته ای غیر از موضوع خودش همزمان به کسب علم بپردازد، هر رشته ای که استاد پیشنهاد کند. قرار شد بزرگداشت استاد چهار ماه دیگر یعنی در ماه نوامبر برگزار شود.

جلسه بیش از سه ساعت به طول انجامید. او تمام مدت در طول انجام وظیفه اش، از حرفهای آن گروه یادداشت برمی داشت. در انتهای نیز یادو نفر از آنها به گفتگو پرداخت و گفت که شاگرد آقای ضیایی است و آماده برای هر گونه

دریافت که جلسه برای برنامه ریزی برگزار یك بزرگداشت و قدر دانی یکی از اساتید مهم بود... مگر میشود! استاد خودش، استادی که از او خواسته بود در کنار رشته اش، در یکی از رشته های ایران شناسی تحصیل کند... جلسه آغاز شد، اعضای حاضر در آن نشست، به تبادل نظر و برنامه ریزی پرداختند.

امید کاملاً مراقب بود، سرویس می داد و مرتب دور میز میچرخید. دو تا از کارمندان ایرانی را به این قسمت آورد و به آنها گفت: «بچه ها، این گردهمایی بسیار مهم است. می دانید این استاد هادور هم جمع شده اند تا از دکتر حسین ضیایی، رئیس بخش ایران شناسی UCLA که استاد بزرگ فلسفه ایرانی اسلامی هستند، تجلیل کنند. لطفاً حسابی تحویلشان بگیرید و هیچ چیز کم و کسر نباشد. دمتان گرم.» سپس در گوشه ای ایستاد و گوش فراداد. یکی از استاد های مسن تر مشغول صحبت بود: «همکاران اطلاع دارید که دکتر حسین ضیایی در ماه جولای ۶۷ ساله میشوند. ایشان در ۱۶ سالگی به آمریکا آمده و در سال ۱۹۶۷ از دانشگاه ییل در رشته فیزیک و ریاضی فوق لیسانس خود را دریافت کرده اند. پس از آن در سال ۱۹۷۶ نیز از دانشگاه هاروارد فارغ

زودتر از همیشه رسیده بود. تقویمش را گشود و نگاهی به تاریخ امتحانات انداخت. ترم تابستانی، کار، گرما و نرسیدن کتاب های سفارشی از ایران درونش را میکاهید. مسئول بخش او را فرا خواند و گفت: «خوب شد زودتر آمدی، میزهای شماره ۱۲ تا ۱۷ رزرو شده اند و عده ای برای برنامه ریزی یك کنفرانس دانشگاهی به اینجا خواهند آمد. لطفاً مراقب همه چیز باش و سعی کن تمام موارد به موقع و به بهترین شکل انجام پذیرد. شاید مثل دفعه پیش یك استاد هموطنت را هم میان آنها پیدا کنی.» او لبخندی زد و دوباره دفترش را باز کرد. هنوز دو مقاله و یك امتحان برای تابستان در پیش رو داشت. زمان به سرعت می گذشت و از کتابها خبری نبود...

مشغول کار شد، میزها را بهم چسباند. رومی زیبایی را انتخاب کرد و با گل و شمع همه جا را تزئین کرد. فضایی شبیه اتاق کنفرانس دانشکده دانشگاه تهران و وقتی که آنجا بود... آن سالهای دور...

«عطر صد خاطره پیچید»

وقتی که افراد گروه و استادها رسیدند، با تعجب دید که چند تن از آنها ایرانی هستند و خیلی زود



* دکتر حسین ضیایی در دفتر کاری، دانشگاه UCLA (عکس از علی دهباشی)

همکاری. از خوشحالی به وجد آمده بود. اعلام کرده بودند که موضوع بزرگداشت و قدردانی باید تا چند روز آخر مکتوم بماند چون استاد به برگزاری چنین مراسمی تمایلی نداشت، در حالیکه به راستی استحقاقش را داشت. شوری خاص در دلش راه یافته بود. آن روز بعد از ظهر تا شب بی هیچ خستگی به کار پرداخت و روز بعد با یکی از مسئولین تماس گرفت و گفت: «لیستی از کارها و تحقیقات دکتر فراهم خواهد کرد.»

امید هفته ای دوباره UCLA می رفت. با خود پیمان بست که در صورت یافتن اجازه در کلاس های فارسی استاد شرکت کند، به همین منظور با ایمیل نامه ای به استاد نوشت و ضمن کسب اجازه خواست که با آثار استاد بیشتر آشنا شود. جواب ایمیل خوشحال کننده بود. از دور روز دیگر می توانست در کلاس های استاد شرکت کند. به خانه که رسید بسته ای بزرگ، پشت در، انتظار او را می کشید. به سرعت آن را برداشت و کتابها را بیرون آورد در میان کتابهای رسیده از ایران دو عنوان به چشم می خورد:

۱- انورایه، ترجمه و شرح کلمه اشراق
سهروردی، تصحیح متن انتقادی با مقدمه حسین ضیایی
۲- شرح حکمت الاشراق، تصحیح، تحقیق و مقدمه دکتر حسین ضیایی ترتبی
برخی دیگر از کتابهای استاد که در این دیار به چاپ رسیده اند عبارتند از:
پرتو نامه اثر سهروردی، ترجمه دکتر حسین ضیایی
متن اصلی حکمت الاشراق، ترجمه دکتر حسین ضیایی از عربی به انگلیسی
کتاب دیگری در زمینه فلسفه ریاضیات و چندین کتب دیگر
امید لیست کتابها را با چند سطر شرح، به دوزبان فارسی و انگلیسی، برای مسئول برگزاری بزرگداشت ارسال کرد.

از فردای آن روز در کلاس درس استاد حاضر شد. باور نکردنی بود که دکتر ضیایی به همراه تدریس متنی از کتاب اخلاق ناصری، نوشته خواجه نصیرالدین طوسی، فلسفه، اخلاق، عرفان، ادبیات و حتی ریاضیات، نجوم و فیزیک را در می آمیختند. یکبار فارسی و یکبار هم انگلیسی توضیح میدادند و همچنین متن یونانی، لاتین و عربی را نیز شرح میدادند.

امید هر بار بعد از اتمام کلاس، آرزو میکرد که ایرانشناسی را جایگزین رشته حقوق کند.

تصمیم گرفت تا هفته دیگر با استاد در این باره صحبت کند. در طول کلاس زندگی را تنفس میکرد، بخصوص آن لحظه که استاد در کلاس به جای Break میگفت: «بچه ها، نیم ساعت تنفس». به تازگی از استاد آموخته بود: «به هنگام حرف زدن خود را عادت دهید که فقط به یک زبان سخن بگویید، زبان فارسی و انگلیسی را قاطی نکنید.»

یک روز بعد از اشاره استاد به این مطلب یکی از دانشجویان دوره دکتری، پس از پایان سخنرانی اش گفت: «استاد، تمام مطالب را به فارسی گفتیم و هیچ کلمه انگلیسی به کار نبردیم، نظرتان چیست؟» آقای دکتر ضیایی لبخندی زد و گفت: «تو گفتی ادامه کنفرانس را در روز چهارشنبه، ۱۱ آگوست به عرض میرسانم، در حالیکه باید می گفتی چهارشنبه، ۱۱ ماه اوت. در فارسی تلفظ فرانسه ماههای میلادی متداول است... به دقت و تیزبینی اش رشک بردم.»

امید چند روزی بود که با خود فکر میکرد شاید بشود همزمان در دو رشته به تحصیل پرداخت، اگر بشود عالی خواهد بود. همه جوانب را سنجید و با استادنیز مشورت کرد. رضایت استاد در پذیرفتن او در رشته اصلی خود ایشان، یعنی فلسفه و عرفان، افقی تازه در زندگی اش گشود. میرفت تارویای دیرینش رنگ و واقعیت بپذیرد. با آغاز درس و مشق در بخش ایرانشناسی، سختی های زندگی در غربت برایش رنگ باخته و آرامشی ژرف درونش را پر کرده بود.

زمان میگذشت و به امتحانات نزدیک میشد. هفته سوم ماه اوت را از همه استادها مرخصی گرفت تا به کاهای عقب مانده اش بپردازد. تحقیق ها، مقاله ها و از همه مهمتر، برنامه مفصل بزرگداشت استاد در ماه نوامبر باید برگزار میشد. یک هفته از همه جایی خبر در خانه ماند، کار کرد، جستجو کرد و خواند تا مقاله خوبی به فارسی و انگلیسی برای معرفی استاد بنویسد.

صبح روز پنجشنبه ۲۴ اوت بود. داشت آماده میشد که به سر کارش برود. صدای تلفن بلند شد، یکی از همکلاسی هایش که تازه با او در بخش ایرانشناسی آشنا شده بود، با عجله در حالیکه صدایش می لرزید، گفت: «امید، کجایی؟ یک هفته است که نیامدی... از استاد خبر داری... بچه ها گفته اند که استاد مریض شده است و حالش هم خوب نیست.»
- ... یعنی چی؟! چی شده؟! من الان خودم را میرسانم. تو کجاه هستی؟

«دیوید» که همیشه استاد او را داوود صدا می کرد تا اسمش را به فارسی خوب یاد بگیرد، پس از لحظاتی سکوت، زدیگر بگوید: «امید، امید، استادمان به دیدار شیخ اشراق رفته اند.»
گوشی از دست امید افتاد...

چهل روز بعد، گلهای خشکیده بر دیوار و یادداشتی بر روی در بسته اتاق استاد...

تو بودی و بهار بود و عشق بود و امید
تو رفتی و بهار رفت و هر چه بود گذشت